

نوشتار حاضر، حاصل گفت‌وگویی است پیرامون مفهوم «سمفونی زندگی» میان آقای قدوسی و یکی از همراهان؛ که در آن، ایشان به تبیین موضوع و پاسخ به پرسش‌های مطرح شده پرداخته‌اند.

سمفونی زندگی

پرسش

جریان‌ات زندگی ما بر چه اساسی پیش می‌رود؟

پاسخ

همه ما یک انتخاب اساسی انجام داده‌ایم؛ انتخابی بنیادی که می‌تواند برای خود ما صورت گرفته باشد. اما در ظاهر، کسی که نگاه می‌کند، [می‌پرسد ریشه این جریان و] این انتخاب کجاست و بنیاد آن چیست؟ در واقع همه چیز انتخاب خودش است، نه کنش انتخاب یک کسی دیگر.

در زندگی معمولاً به یکی از دو حالت می‌رسیم: یا تصور می‌کنیم همه چیز خودبه‌خود پیش می‌رود و ما نقشی نداریم و می‌گوییم «بگذار ببینیم چه می‌شود»؛ یا در نقطه مقابل، احساس می‌کنیم هیچ کاری نکرده‌ایم و باید حتماً دست به اقدام بزنیم، بنابراین شروع می‌کنیم به برنامه‌ریزی و تلاش برای کنترل اوضاع.

اما نگاه دیگری هم وجود دارد. در این نگاه، می‌بینیم که جریان زندگی در نهایت از درون خود ما پیش می‌رود و ما می‌توانیم همراه با سمفونی زندگی حرکت کنیم. همان‌گونه که رهبر یک سمفونی ارکستر را هدایت می‌کند، انسان نیز می‌تواند رهبری سمفونی زندگی خود را بر عهده بگیرد. برای چنین رهبری‌ای، ابتدا باید خود این سمفونی را بشناسد. مهم است بداند که سمفونی زندگی او شبیه دیگران

نیست؛ هر انسانی سمفونی ویژه خود را دارد. وقتی این ویژگی را درک کند، جایگاه واقعی خود را نیز می‌یابد: جایگاه رهبری همین سمفونیِ یگانه زندگی‌اش.

اکنون تازه دارد به این حقیقت آگاه می‌شود. گاهی سردرگم می‌شود و تصور می‌کند باید کاملاً کنار بایستد و فقط تماشاچی باشد؛ یا برعکس، فکر می‌کند باید مثل دیگران با سخت‌گیری و نظم شدید برنامه‌ریزی کند و همه‌چیز را از بیرون مدیریت کند. اما من هر دو رویکرد را رد می‌کنم و می‌گویم: نه؛ این سمفونی، سمفونی دیگری است و ماهیتش هم متفاوت از آن چیزی است که دیگران تجربه می‌کنند. به محض اینکه بفهمد و درک کند، می‌تواند رهبری کند، البته این مسیر نیازمند زمان است. برای مثال، ممکن است در یک مقطع از زندگی‌ام، فهمیدن معنای واقعی این رهبری در مسائل مالی چهار یا پنج سال، حتی تا ده سال زمان ببرد و با این حال هنوز هم به مرحله کمال نرسیده باشم.

اما به تدریج انسان به سوی اداره کردن و هدایت زندگی خود پیش می‌رود. ارزش این مسیر نیز در همین است که وقتی فرد به اداره‌کننده کامل زندگی خود تبدیل شود، در حقیقت به رشد و کمال واقعی خویش دست یافته است.

پوشش

بله، معرفت انتخاب با شناخت سمفونی یکی است، علت تشکیل معرفت انتخاب هم در همین راستا بوده است. من در درون خودم هرگز نمی‌توانستم با این فکر کنار بیایم که زندگی همین است و مرا صرفاً به سمتی می‌برد، از طرف دیگر، هم نمی‌توانستم محکم به برنامه‌ریزی بچسبم و همه‌چیز را با طرح و نقشه پیش ببرم؛ گویی جهان اجازه نمی‌داد یا نمی‌دهد که چنین کاری انجام دهم. بنابراین من الان دقیقاً در جایی ایستاده‌ام که می‌خواهم سمفونی‌ام را بشناسم و هدایتش کنم.

پاسخ

شروعش این است که در معرفت انتخاب به این نکته رسیده‌اید. آغاز این نکته آن جاست که انسان می‌فهمد این کائنات نیست که نمی‌گذارد انسان در خودش فرو برود؛ بلکه خود انسان است! کائنات وجود ندارد؛ کائنات آینه انتخاب بنیادین انسان است. این مرحله، مرحله اول است و شما آن را شناخته‌اید. بعد از آن، انسان به مرحله بعدی می‌رود و این شناخت را کامل تر می‌کند. در این مرحله، می‌گوید:

«معرفت بنیادین من چگونه چنین سناریویی را ایجاد کرده و این‌ها چگونه با هم ارتباط دارید؟»

مثلاً [در **مرحله اول**] انتخاب بنیادین یک نفر این بوده به رشد بالایی برسد. آن وقت سؤال پیش می‌آید که چطور می‌شود با یک همسر بداخلاق و یا یک فرزندی که تمرکز را به هم می‌زند، کنار بیاید؟ مثلاً فرض کنید می‌خواهد با تمرکز نماز بخواند، اما بچه یا همسر این تمرکز را از بین می‌برد و حال او را خراب می‌کند. در این جا تضاد پیش می‌آید؛ این می‌شود **مرحله دوم**؛ انسان کم‌کم می‌فهمد که این سناریو بخشی از او است، اما هنوز نمی‌داند ارتباط دقیق انتخابش با انعکاس کائنات در خلق این وضعیت چیست. در گام بعدی، وقتی انسان این سناریو را بهتر می‌شناسد، به درک هماهنگی درونی آن نزدیک می‌شود و درمی‌یابد که همه چیز در مسیر صحیح خود پیش می‌رود.

در **مرحله سوم**، فرد به دنبال حل این تضاد می‌رود و متوجه می‌شود که اتفاقاً همین مسئله است که او را به رشد می‌رساند؛ ارزش رشد در جای دیگری است. انسان زمانی به رشد می‌رسد که ظرف وجودی‌اش بزرگ‌تر شود. ظرف او با تحمل سختی‌ها، مثل داشتن همسری بداخلاق یا فرزندی معتاد بزرگ‌تر می‌شود. در واقع، این سناریوها را کم‌کم درک می‌کند و می‌فهمد از درون خودش برخاسته است.

اما نمی‌دانم چگونه؛ انتخاب من با انعکاسی که در کائنات دارم با هم متضاد است، و با سناریو جور در نمی‌آید. در *مرحله بعد*، انسان این سناریو را بیشتر می‌شناسد و به یک سمفونی نزدیک می‌شود. در این جاست که می‌فهمد این عناصر در هماهنگی با هم در حال نواختن هستند و در واقع درست می‌نوازند. **سپس آهسته‌آهسته خود فرد هم در این سمفونی شرکت می‌کند و هر چه میزان مشارکتش بیشتر می‌شود، عملاً نقش رهبری سمفونی را بر عهده می‌گیرد.**

اما چه باید کرد؟ نباید در گیر حاشیه‌ها شد. اینکه انسان دائماً بگوید من بد هستم، من مشکل دارم، نوعی حاشیه‌سازی است. این حواشی مانع اعتماد در مسیر رشد می‌شوند و نیروی انسان را پراکنده می‌کنند. گاهی فرد فکر می‌کند دارد تواضع می‌کند، اما در حقیقت در حال سرزنش خود و نابود کردن ارزش درونی خویش است.

در حالی که مسیر باید با همان چیزی که هستیم ادامه پیدا کند. این حواشی به‌مرور کمتر می‌شوند و اصل موضوع پررنگ‌تر می‌شود. در ادامه، انسان کم‌کم به گفتگوهای درونی عمیق‌تری می‌رسد و این گفتگوها خودبه‌خود ادامه پیدا می‌کنند.

پرسش

یعنی این‌ها خود به خود پیش می‌رود؟ و من نباید هیچ کاری انجام دهم؟

پاسخ

در این مسیر، انسان باید نوعی **مراقبه تعینی** مداوم داشته باشد. کم‌کم راهش باز می‌شود و مسیرش روشن‌تر می‌گردد.

نگارش و مخاطبه و ... همه این‌ها در این مسیر برای او باعث گشایش می‌شوند.

از این مرحله به بعد، در واقع انسان از معرفت انتخاب، به مرحله سمفونی وارد می شود. این گفت و گوها در این جا پایان نمی یابند.

پرسش

مسئله این جایی است که اکنون ایستاده ام، وضعی از «تعلیق» است، یک حالت عجیب و غریب.

پاسخ

این تعلیق، خود ارزشمند است؛ چرا که در آن، انسان می تواند بیندیشد و به بینشی تازه برسد.